دوفصلنامه علمی ـ پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
شماره بیست و ششم، پاییز و زمستان ۱۳۹۸: ۱۹۴- ۱۶۳
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۵/۱۱
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۱

نظریهٔ روح‌بنیان «ریچارد ندلیبو»؛ چارچوبی تحلیلی برای تبیین تجدیدنظرطلبی در روابط بین‌الملل

رامتین رضایی *
فریده محمدعلی‌پور **

چکیده

رویکرد تجدیدنظرطلبی در سیاست خارجی دولت‌ها نـه تنهـا بایـد مـورد توجـه جدی‌تری در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل قرار گیرد، بلکه ضروری است که این پدیده در رهیافت پسااثبات‌گرایانه و با توجه به انگیـزه‌هـای غیـر مـادی مطالعـه گردد. نظریه روحیه‌بنیان «ریچارد ندلیبو» که با مبنا قـرار دادن پدیـده و مفهـوم روحیه و محرک‌ها و انگیزه‌های آن، تقابل و چالش‌گری در عرصه روابط بین‌الملل را تبیین می‌کند، چارچوب مناسبی برای مطالعه رفتار تجدیدنظرطلبانه دولت‌هـا در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. نظریه ندلیبو همچنین می‌تواند چارچوب مناسبی برای تحلیل سیاست خارجی ج.ا.ا. بـه عنـوان دولتـی تجدیدنظرطلب باشد. این نوشتار در پی پاسخ به این پرسش است که بـر اسـاس نگرش ندلیبو، روحیه چگونه دولت‌ها را بـه سـمت تجدیـدنظـرطلبـی در روابـط بین‌الملل سوق می‌دهد؟ در پاسخ، این فرضیه مطرح می‌شود که روحیه از طریق انگیـزه‌هـا و محـرک‌هـای عـزت، غـرور و سـرافرازی، دولـت‌هـا را بـه سـمت تجدیدنظرطلبی در روابط بین‌الملل سوق می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: تجدیدنظرطلبی، سیاست خارجی، جهـان‌هـای روحیـه‌بنیـان، عزت، سرافرازی.

---

* نویسنده مسئول: دانش‌آموخته دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی ramtinrezaee2040@gmail.com
** استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی fm.alipour@khu.ac.ir

مقدمه

عینیت‌گرایی و تمرکز صرف بر منافع مادی کنشگران، نظریه‌پردازان جریان بنیادین روابط بین‌الملل را از توجه بنیادی به منابع و انگیزش‌های غیر مادی و کیفی دور ساخته، به شکلی روزافزون در چنبره کمی‌گرایی و گاه تقلیل‌گرایی گرفتار ساخت. نظریه‌های واقع‌گرایی[1] و لیبرالیسم[2] ضمن تأکید خود بر حفظ وضع موجود، تجدیدنظرطلبی[3] را محصول بازیگران شرور و قدرت‌طلبی می‌دانند که آشوب در وضع موجود و برهم زدن موازنه قوا[4] و نیز صلح جهانی[5] را بر اساس منافع مادی در دستور کار خود دارند. مارکسیسم[6] و نظریه‌های مرتبط با آن بر رادیکالیسم[7] و انقلابی‌گری[8] استوار است، اما در نظریه‌های مارکسیستی نیز نیازهای مادی جوامع و دولت‌های کمتر توسعه‌یافته را عامل تعارض با سرمایه‌داری[9] و حاکمیت آن بر نظام بین‌الملل تشخیص می‌دهند.

رویکردهای یادشده به‌ویژه واقع‌گرایی به عنوان جریان مسلط بر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل در تبیین و تحلیل تجدیدنظرطلبی عملاً جایگاهی را به انگیزه‌ها یا منافع غیر مادی اختصاص نداده و آن را به حاشیه رانده‌اند. انگیزه‌هایی مانند خشم، تعصب، سرافرازی و غرور، افتخار و عزت نفس در معرفت‌شناسی[10] جریان اصلی نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، محلی از اعراب ندارند. اندیشمندانی چون هگل[11]، اکسل هونث[12]، اریک رینگمار[13]، توماس لیندمن[14] و فرانسیس فوکویاما[15] در قالب نظریه شناسایی[16]، انگیزه‌های یادشده را درباره تبیین کنش تقابل‌جویانه دولت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل مطرح نموده‌اند.

1. Realism
2. Liberalism
3. Revisionism
4. Balance of Power
5. World Peace
6. Marxism
7. Radicalism
8. Revolutionism
9. Capitalism
10. Epistemology
11. Hegel
12. Axel Honneth
13. Erik Ringmar
14. Tomas Lindman
15. Francis Fukuyama
16. Recognition

در جریان غیر بنیادین و پسااثبات‌گرایانه[1] نظریه‌پردازی، افرادی چون آنتونی گیدنز[2] و و جنیفر میتزن[3] با طرح امنیت هستی‌شناختی[4] تلاش نموده‌اند که نگرش متفاوتی را طرح کرده و بر کاستی‌های آن به‌ویژه از منظر تبیین تقابل‌گرایی و تجدیدنظرطلبی فائق آیند. در تحلیل تجدیدنظرطلبی، گاه به توسعه‌طلبی نیز توجه شده است که در پژوهش حاضر مدنظر قرار ندارد.

در میان نظریه‌پردازان یادشده، ریچارد ندلیبو[5] با مطرح نمودن مفهوم روحیه[6] در اثر اثر مشهور خود به نام «نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل» با نگرشی تاریخی- فلسفی و در قالب نظریه روحیه‌بنیان، ضمن به چالش کشیدن نگاه مکانیکی نظریه‌های جریان اصلی، چارچوبی دقیق‌تر را برای تبیین ستیزه‌جویی و تجدیدنظرطلبی در سیاست خارجی دولت‌ها ارائه می‌دهد. این نوشتار با کندوکاو در نظریه فرهنگی ندلیبو در پی پاسخ دادن به این پرسش است که بر اساس نگرش ندلیبو، چگونه روحیه، دولت‌ها را به سمت تجدیدنظرطلبی در روابط بین‌الملل سوق می‌دهد؟ در پاسخ به پرسش یادشده، این فرضیه مطرح می‌شود که بر اساس نگرش ندلیبو، روحیه از طریق محرک‌ها و انگیزه‌های عزت، سرافرازی و غرور، دولت‌ها را به سمت ستیزه‌جویی و تجدیدنظرطلبی در روابط بین‌الملل سوق می‌دهد.

با توجه به اهمیت برخورداری از نگرش پسااثبات‌گرایانه و تحلیل پدیده تجدیدنظرطلبی بر مبنای انگیزه‌های غیرمادی، در این مقاله از روش پژوهش تکوینی برای تحلیل موضوع استفاده شده و اطلاعات و داده‌ها نیز از منابع کتابخانه‌ای یا اینترنتی گردآوری شده‌اند. نظریه روحیه‌بنیان ندلیبو، محرک‌ها و انگیزه‌های روحیه، محرک‌های غرور، سرافرازی و افتخار و جهان‌های روحیه‌بنیان در ادامه مباحث بررسی می‌گردند.

چارچوب نظری

نظریه روح‌بنیان «ریچارد ندلیبو»

در طرح موضوع تجدیدنظرطلبی از نظر ندلیبو می‌توان ابتدا اشاره کرد که در یک

1. Post-Positivism
2. Antony Giddens
3. Jeniffer Mitzen
4. Ontological Security
5. Richard Nedlebow
6. Spirt

دسته‌بندی کلان، دولت‌ها با توجه به سمت‌گیری و رویکردی که در سیاست خارجی خود و در عرصه روابط بین‌الملل در پیش می‌گیرند، به دو گروه طرفدار وضع موجود[1] و تجدیدنظرطلب یا مخالف وضع موجود تقسیم می‌شوند. در اکثر منابع، در چارچوبی اثبات‌گرایانه، تجدیدنظرطلبی را در مقابل و در تعارض با حفظ وضع موجود و صرفاً بر اساس انگیزه‌ها، منافع مادی و گاه زیاده‌خواهانه تعریف کرده‌اند.

اشاره به برخی از نظریه‌ها در این حوزه برای آغاز بحث سودمند است؛ از جمله جک‌سی. پلانو[2] در تعریف رویکرد تجدیدنظرطلبی در سیاست خارجی اظهار می‌دارد که هر سیاست خارجی که بر پایه آن دولتی درصدد برمی‌آید که تقسیم‌بندی ارضی و ایدئولوژیکی بین‌المللی موجود، یا تقسیم‌بندی قدرت را به سود خود تغییر دهد، تجدیدنظرطلب است. پلانو در ادامه و با نگرشی مادی و جهت‌گیرانه می‌گوید که سیاست تجدیدنظرطلبانه ذاتاً سودجو و طمع‌کار است. از این‌رو در صورتی که تصمیم‌گیرندگان یک کشور از وضع موجود ناراضی باشند و بر این باور باشند که توانایی دستیابی به اهداف را دارند، احتمال دارد که چنین سیاستی را در پیش گیرند (پلانو، بی‌تا: ۱۷).

به باور پلانو، سیاست تجدیدنظرطلبی عموماً از طرف دولت بی‌بهره یا ناراضی دنبال می‌شود که درصدد است تا موقعیت بین‌المللی خود را با اقدامات و ابتکارات استراتژیک ارتقا دهد. دولت تجدیدنظرطلب برای دستیابی به اهدافش از تاکتیک‌های تهاجمی غیر متنوعی استفاده می‌کند، اما در نهایت در تلاش برای تغییر وضع موجود ممکن است به اعمال تجاوزکارانه و خشونت‌آمیز نیز متوسل شود یا حتی اعلام جنگ دهد (همان: ۱۸).

در تعریفی دیگر، یک قدرت تجدیدنظرطلب، قدرت و اعتبار خود را برتر از همه ملاحظات قرار داده، به منظور تأمین منافع و سود و بهره خود تلاش می‌کنند که الگوها، نظم و نظام پذیرفته‌شده بین‌المللی را تغییر داده، یا جایگزین نمایند. در مقام مقایسه، دولت‌های خواهان وضع موجود به تعبیر جوزف نای[3] و رابرت کوهن[4]، مشارکت‌جو و همکاری‌طلب به‌ویژه در عرصه‌های اقتصادی و فنی هستند (Combes, 2012, Keohane& Nye, 1989: 3).

1. Status Quo
2. Jack C. Plano
3. Josef Nye
4. Robert Keohane

تعاریف عینی‌گرا[1] بر اساس مؤلفه‌ها و انگیزه‌های مادی و کمی، تحلیل و تبیین دقیقی از انگیزه و محرک‌های دولت‌ها در سمت‌گیری تجدیدنظرطلبی و رادیکالیسم[2] ارائه نمی‌دهند. این تعاریف به ما نمی‌گوید که دول تجدیدنظرطلب چرا ریسک‌پذیر و خطرپذیر هستند؟ یا اینکه چرا همواره حاضر به تحمل هزینه‌های بسیار سنگین و بیش از دستاوردهای مادی احتمالی خود هستند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، بررسی تجدیدنظرطلبی در چارچوب رهیافت پسااثبات‌گرایانه[3] مفید واقع می‌گردد. به این معنا که انگیزه‌ها و محرک‌هایی فراتر از انگیزه‌ها و خواسته‌های مادی صرف، برخی از دولت‌ها را به سمت‌گیری تجدیدنظرطلبانه و انقلابی‌گری در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل سوق می‌دهد.

ریچارد ندلیبو، متفکر انگلیسی را می‌توان مهم‌ترین نظریه‌پرداز فرهنگی حوزه روابط بین‌الملل دانست که مشخصاً دول تجدیدنظرطلب را تحلیل کرده است. در چارچوب نظریهٔ ندلیبو، همه دولت‌ها به صورتی یکسان به تهدید یا تخفیف هویت واکنش نشان نمی‌دهند. مهم‌تر اینکه میل به شناسایی و مورد تأیید و تمجید قرار گرفتن نیز نه تنها شامل همه بازیگران نمی‌گردد، بلکه در شدت و ضعف این تمایل نیز تفاوت و اختلاف فراوانی وجود دارد؛ زیرا اهمیت یا اولویت مباحثی چون هویت، سربلندی و عزت‌نفس نزد کنشگران عرصه بین‌الملل، متفاوت و متمایز است. ندلیبو با نگاهی منتقدانه به واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم، نظریه خود را نظریه‌ای فرایندنگر معرفی می‌کند.

ندلیبو اظهار می‌دارد که نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل از این حیث ذره‌باورانه‌اند که واحدهای پایه در آن دولت‌ها و کنشگران هستند که گفته می‌شود یک نظام را تشکیل می‌دهند. این نظریه‌ها همچنین برای تعیین متغیرهای مستقل خود به ساختارها تکیه می‌کنند. بر اساس نظریه‌های واقع‌گرا، آنارشی شناخته‌شده نظام بین‌المللی به انواع معینی از رفتار پاداش می‌دهد و انواع معینی از رفتار را تنبیه می‌کند. بر اساس نوواقع‌گرایی، شمار کنشگران و قدرت نسبی آنها، قطبیت نظام را تعیین می‌کرد و در حقیقت جنگ، تعیین‌کننده ثبات نظام بود. هدلی بول و الکساندر ونت، سه

1. Objectivism
2. Radicalism
3. Post-Positivism

نوع نظام بین‌المللی هابزی، لاکی و کانتی را که از هویت‌های کنشگران و تعامل آنها نشأت می‌گیرند، مفروض قرار می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۳۴۵- ۳۴۶).

مارکسیست‌ها توجه خود را به شیوه تولید معطوف می‌سازند، که نه تنها سرشت روابط اقتصادی و سیاسی، بلکه روابط حقوقی و اجتماعی را نیز تعیین می‌کند. واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازه‌انگاری ونتی، کنشگران و ساختارهای مورد نظر را ثابت در نظر می‌گیرند، زیرا اگر مجال ناپایداری و دگرگونی به آنها داده می‌شد، تکیه‌گاه تحلیلی‌شان را از دست می‌دادند. این نظریه‌ها به امکان‌پذیری تغییر اذعان دارند، اما دلایل تغییر به‌ناگزیر در خارج از این نظریه‌ها قرار می‌گیرند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۳-۱۱۴).

بنا بر نظر ندلیبو می‌توان گفت که یکی از معضلات جدی در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل به‌ویژه در نوواقع‌گرایی، محصور شدن بیش از اندازه در ساختار کلان و کم‌توجهی و گاه بی‌توجهی به سطح تحلیل خرد و انگیزه‌های درونی کنشگران است. می‌توان ادعا نمود که حتی جریان غیر بنیادین نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل نیز بخش عمده انرژی خود را بر چگونگی دستیابی به ثبات، امنیت و صلح پایدار معطوف ساخته‌اند. سازه‌انگاری، رویکرد انتقادی، گفتمان و پسامدرن، با به چالش کشیدن واقع‌گرایی و جریان اصلی ایجاد ثبات و تعادل را تغییر از روش عینی‌گرا[1] و پوزیتیویستی به ذهنی‌گرا[2] و فرهنگی تشخیص داده‌اند. ندلیبو، انگیزه بخش عمده‌ای از جنگ‌های دوران فراوستفالیایی[3] را نه صرفاً منافع مادی یا امنیت و ثبات و میل به افزایش قدرت، بلکه سائقی مهم و اساسی به نام انتقام[4] و بروز خشم[5] می‌داند (Nedlebow, 2010: 108).

در واقع نظریه‌های اخیر نیز منازعه، نارضایتی و تجدیدنظرطلبی را آنطور که درخور و شایسته باشد، به رسمیت نشناخته، مانند جریان اصلی، ثبات و تعادل را سرلوحه کار خود قرار می‌دهند. جریان غیر بنیادین نظریه‌پردازی نیز با وجود در پیش گرفتن رویکرد فرهنگی، کماکان در قالب معرفت‌شناختی مدرن محصور شده و به حوزه فرایندنگری ورود نیافته است.

1. Objective
2. Subjective
3. Post- Westphalia
4. revenge
5. An expression of anger

ندلیبو برای نشان دادن برجستگی‌های نظریه خود نسبت به نظریه‌های جریان حاکم و برخلاف این نظریه‌ها اظهار می‌دارد که فرایند را بر ساختار و تغییر را بر ثبات برتری می‌دهد و می‌کوشد پویش‌هایی را توصیف کند که تغییر به بار می‌آورند. نظریهٔ وی بر پایه گونه‌های آرمانی بنا می‌شود که می‌توان آنها را ساختارهای ناموجود[1] توصیف کرد. جهان‌های روحیه‌بنیان، سرشت‌های[2] متمایزی دارند که رفتارهای متفاوت مرتبط با این جهان‌ها را به دنبال می‌آورند، اما جهان‌های واقعی فقط تاحدودی به این شکل آرمانی شباهت دارند و به‌تبع آن، رفتارهای مرتبط با این جهان‌ها نیز این‌چنین هستند. واقع‌گرایی، گونه آرمانی دیگری را توصیف می‌کند: جهانی ترس‌بنیان، و لیبرالیسم نحله‌ای از سومین گونه آرمانی است: جهانی منفعت‌بنیان. جهان‌های واقعی به طور کلی برخی از عناصر هر سه جهان را در خود دارند، بی‌ثبات و پیوسته در حال دگرگونی هستند. به مرور زمان، جهان‌های واقعی به سمت یک یا دو جهان آرمانی حرکت می‌کنند و یا از آن دور می‌شوند. این حقیقت که توصیف این جوامع و نظام‌هایی که جوامع درون آنها با هم تعامل دارند و همیشه تنوع دگرگونی محلی قابل ملاحظه‌ای را در خود دارند، دشوارتر و در نتیجه سست‌بنیان‌تر است. بنابراین واقعیت را بیش از پیش پیچیده می‌سازد (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۴- ۱۱۵).

فرایندنگری ضمن به چالش کشیدن هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مدرن، پویایی، تحول و تغییر را بر ایستایی و ثبات مرجح می‌داند. پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی بیش از آنکه محصول قواعد و نظامات جوهری و لایتغیر باشند، حاصل فرایندهای تاریخی، گفتمان‌های اجتماعی و سیر تکوینی فکری و فرهنگی در جوامع مختلف به شمار می‌روند. جهان پیوسته در حال شدن است و این شدن از بطن مناسبات اجتماعی، گفتمان‌های زبانی و فرهنگی، در بستر زمان همراه با تغییرات و تحولات تاریخی به صورتی مداوم خود را نمایان می‌سازد. بنابراین شدن بر بودن یا بودگی در فلسفه فرایندنگر، ارجحیت و اولویت دارد. به نظر می‌رسد که ندلیبو با وارد ساختن فرایندنگری به نظریه روابط بین‌الملل درصدد است که رنگ و بویی فلسفی به آن بخشیده، از یکنواختی‌های ساختاری و حاکم بر آن رهایی دهد.

1. Non-existent
2. Characters

مفاهیم بنیادی

نوآوری ندلیبو در تأکید او بر تحقق انگیزه روحیه است، زیرا معتقد است که تفکر مدرن، انگیزه تحقق روحیه را رد کرده و شهوت را منبع رشد اقتصادی و نظم سیاسی قرار داده است. در نظر افلاطون و ارسطو، تحقق روحیه سبب نیازی جهانی با عنوان عزت نفس[1] می‌شود. عزت نفس سبب می‌شود که ویژگی‌های باارزش افراد مورد تحسین قرار گرفته، با ایجاد برابری یا عبور از آنها، احترام یا عزت از جانب افرادی که مهم هستند، به دست آید و افراد حس خوبی در مورد خود کسب کنند. عزت نفس به عنوان هدف در نظر گرفته شده و دستیابی به افتخار یا منزلت به عنوان ابزارتحقق عزت نفس مطرح شده‌اند (قوام و روان‌بد، ۱۳۹۰: ۱۱).

ریچارد ندلیبو در مطالعه‌ای موردی درباره علل جنگ میان دولت‌ها به خوبی نشان می‌دهد که کسب شناسایی به عنوان قدرت بزرگ یا هژمون، انگیزه رفتار تهاجمی دولت‌ها بوده است (ر.ک: Nedlebow, 2010). بر اساس نظریه ندلیبو، رفتار تهاجمی یا تجدیدنظرطلبانه دولت‌های معترض در عرصه روابط بین‌الملل برخلاف باورهای مدرن در نظریه‌پردازی ارضای غرور و عزت نفس و کسب احترام و پذیرفته شدن است. از دیدگاه ندلیبو کشورگشایی، تسلط بر مناطق استراتژیک، کسب منابع و ذخایر طبیعی و نظایر آن نمی‌تواند رفتار تهاجمی و معترضانه دول تجدیدنظرطلب و معارض وضع موجود را تحلیل و تبیین نماید.

پارادایم روحیه‌بنیان بر این پیش‌انگاره قرار می‌گیرد که افراد چه به صورت انفرادی و چه به صورت دسته‌جمعی، به دنبال عزت نفس هستند. به بیان ساده، عزت نفس نوعی حس خودشایستگی[2] است که باعث می‌شود افراد احساس خوبی درباره خود، احساس خوشبختی بیشتری درباره زندگی و اطمینان‌خاطر بالاتر نسبت به توانایی خود برای رویارویی با چالش‌های زندگی داشته باشند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۸). عزت نفس از طریق برخورداری از جایگاه برتر در فعالیت‌هایی که گروه یا جامعه هم‌ردیف[3]، برای آنها ارزش قائل است و کسب احترام از ناحیه کنشگرانی که نظر آنها اهمیت دارد، به دست می‌آید.

1. Self-esteem
2. Self-Worth
3. Ones peer society

ادبیات وسیعی در روان‌شناسی درباره عزت نفس و پیامدهای سودمند آن وجود دارد. هر چند تلاش‌ها برای ایجاد عزت نفس که با موفقیت‌های چشمگیری همراه نبوده‌اند، آماج انتقاد جدی قرار گرفته‌اند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۸-۱۱۹). متون تاریخی، اسطوره‌ها، حماسه‌ها و ادبیات جوامع، سراسر حکایت از ایثار و از خود گذشتگی انسان جهت کسب احترام و اثبات و ابراز وجود خود به دیگران است. ندلیبو در این‌باره ایلیاد و اودیسه هومر و جنگ مشهور تروآ را شاهد مثال ذکر می‌کند.

عزت نفس به عنوان مؤلفه‌ای مهم برای روحیه و ضرورت ارضای آن لاجرم نیاز دیگری را نیز به ارمغان می‌آورد. افتخار[1] و تمایل به کسب آن در نظریه ندلیبو، جایگاه بسیار رفیعی دارد. وی ابراز می‌دارد که روحیه حامی سرسخت، خودمختاری[2] و طلب افتخار است و از نظر یونانیان، این دو ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. بر اساس دیدگاه افلاطون، روحیه واکنش غضب‌آلودی نسبت به هرگونه محدودیت نسبت به ابراز وجود[3] در زندگی خصوصی و مدنی از خود نشان می‌دهد. روحیه می‌خواهد انتقام همه بی‌حرمتی‌هایی را که در برابر طلب افتخار خود و نسبت به دوستانش می‌شود، بگیرد و هنگامی که برانگیخته می‌شود، بلافاصله به دنبال کسب رضایت درونی است (همان: ۱۱۹). در نظریه شناسایی به مسئله تمایل شدید انسان به ابراز وجود در زندگی اجتماعی و سیاسی که در نظریه ندلیبو با طلب افتخار و سرافرازی همراه است از یکسو و مصادف شدن با واکنش خشم‌آلود در صورت نادیده گرفته شدن یا بی‌حرمتی نسبت به آن از سوی دیگر توجه و تأکید می‌گردد. نیازهای شناسایی انسان‌ها سبب می‌شود تا آنها سیستم‌های موجود را به چالش کشیده، سیستم‌هایی را پدید آورند که نیازهای شناسایی آنها را به نحو بهتری برآورد (Honneth, 1995: 17).

مفهوم شناسایی در نظریه ندلیبو و به تبعیت از فلاسفه یونان باستان به عزت نفس و افتخار و تمایل به کسب آن مبدل می‌گردد. در واقع عزت نفس و افتخار یا سرافرازی به معنی به رسمیت شناخته شدن توسط دیگران و کسب احساسی نیک درباره خود و جامعه خود است؛ اما ندلیبو به منظور تدقیق بیشتر در نظریه خود، بین دو مفهوم عزت[4] و عزت نفس تمایز قائل می‌گردد. از دید وی، عزت یک مفهوم بیرونی و عزت نفس یک

1. Honor
2. Autonomy
3. Self-assertion
4. Esteem

مفهوم درونی به شمار می‌رود. از دیدگاه یونانیان، هویت برحسب مجموع نقش‌های اجتماعی‌ای که افراد ایفا می‌کنند، تعریف می‌شود و بنابراین عزت به این معنا که دیگران تا چه اندازه ما را عزیز بدارند و عزت نفس در معنای اینکه ما چقدر خودمان را عزیز بداریم، کم و بیش به معنای یکدیگر درک می‌شود، زیرا عزت نفس به عزت بستگی دارد. بین کسب افتخار بیرونی[1]، تنها نوعی که یونانیان به آن اذعان داشتند و کسب افتخار درونی[2]، مفهوم نوین مدرنی که با رفتار مطابق با ارزش‌ها پیوند دارد، تمایز وجود دارد (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

بر اساس تمایز میان دو مفهوم عزت و عزت نفس می‌توان گفت که افراد، جوامع و دولت‌ها علاوه بر حوزه بیرونی کسب افتخار و سرافرازی که عزت نامیده می‌شود و با نظریه شناسایی قرابت می‌یابد، درون خود نیز نیازمند کسب افتخار و رضایت از خود هستند. این افتخار به خود در چارچوب ارزش‌ها و تصویر و تصوری که کنشگر اعم از فرد، جامعه یا دولت از خود دارند، معنا و مفهوم می‌یابد. در بسیاری از مواقع دولت‌ها نه صرفاً به منظور مورد تأیید و شناسایی قرار گرفتن از سوی دیگران، بلکه با هدف ارضای درونی خود و تحقق ارزش و تصویر ارائه‌شده از خود به رفتارهای ماجراجویانه و گاه پرهزینه متوسل می‌گردند.

جنیفر میتزن[3] می‌گوید که دولت‌ها برای تداوم تعریف از خود و دیگران و احساس کارگزاری در نظام بین‌الملل، ممکن است امنیت فیزیکی خود را به خطر انداخته، به استقبال منازعه با دیگران بروند، تا از این طریق تعریف تثبیت‌شده‌ای از دوست - دشمن و خود - دیگری به دست آورند (Mitzen, 2006: 340). ندلیبو با وضوح بیشتری این موضوع را تشریح نموده و اظهار می‌دارد که ما می‌توانیم به شیوه‌هایی رفتار کنیم که مخالفت دیگران را برانگیزیم، ولی باز هم احساس خوبی درباره خود داشته باشیم. این وضعیت در صورتی رخ می‌دهد که رفتار ما بازتاب‌دهنده ارزش‌ها و باورهایمان باشد و نوعی طلب افتخار درونی را القا کند. تنش و منازعه زمانی می‌تواند به شکل درونی و اجتماعی[4] پدید آید که عزت نفس کنشگران بسیار پایین‌تر یا بالاتر از عزت بیرونی آنها

1. External Honor
2. Internal Honor
3. Jeniffer Mitzen
4. Internally and Socially

باشد (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۲۲).

عزت و عزت نفس می‌تواند به عنوان احترام و احترام به خود[1] توصیف شود. نقطه مقابل عزت، شرمساری[2] است. احساسی که در قضاوت‌های دیگران یا قضاوت‌های مورد انتظار[3] دیگران پدید می‌آید. هر دو شکل عزت، اجتماعی‌اند. از آنچه ندلیبو بیان می‌دارد، می‌توان دریافت که افراد و پدیده‌های سیاسی- اجتماعی، شرمساری و یا تخفیف عزت نفس و عزت بیرونی خود را هم‌طراز و حتی جدی‌تر از تهدید فیزیکی و نظامی محض قلمداد نموده، تحمل آن شاید برای هیچ کنشگری امکان‌پذیر نباشد.

عزت نفس، پیوند تنگاتنگی با سرافرازی دارد. از نظر یونانیان، عزت نفس شأنی است که شناسایی از بیرون را که ما در واکنش به برتری‌مان از ناحیه دیگران کسب می‌کنیم، توصیف می‌کند. سرافرازی، هدیه‌ای است که کنشگران از کنشگران دیگر می‌گیرند. سرافرازی، مجموعه‌ای از مسئولیت‌ها را با خود به همراه دارد و اگر قرار باشد سرافرازی حفظ شود، باید به نحو شایسته‌ای عملی گردد (همان: ۱۲۳-۱۲۴). سرافرازی، جایگاه والایی در نظریه ندلیبو دارد و معادل با عزت بیرونی در نظر گرفته می‌شود. به طور خلاصه و از جنبه روابط بین‌الملل می‌توان گفت که دولت‌ها ابتدا بر اساس تعریفی که از خود و مسئولیت یا مأموریت خود و جایگاهی که تصور می‌نمایند، مبانی ارزشی عزت نفس و غرور خود را شکل می‌دهند و بنیان می‌نهند. سپس بر اساس عزت نفس درونی و تصویر طراحی‌شده از خود، سرافرازی و عزت بیرونی خود را در عرصه سیاست خارجی و محیط بین‌المللی پیگیری می‌نمایند.

بر اساس دیدگاه ندلیبو می‌توان استنباط نمود که هرچه میزان تعریف و تصویر از خود، مسئولیت و مأموریت ترسیم‌شده برای خود، بیشتر و روزافزون باشد، به همان نسبت نیز انتظار و توقع سرافرازی یا به عبارت بهتر عزت بیرونی فزونی می‌یابد. در مقابل هرچه میزان تعریف و تصویر از خود (انتظار از خود) کاهنده و محدود باشد، به همان میزان نیز توقع احترام، کسب جایگاه و مقام و سرافرازی در محیط بیرونی نیز سیر نزولی خواهد یافت. ریچارد ندلیبو با پیوند میان دو سطح تحلیل، اما با روشی فرااثبات‌گرایانه، به نوعی دو نظریه امنیت هستی‌شناختی و شناسایی را به یکدیگر پیوند

1. Self-Respect
2. Shame
3. Expected judgment

زده، تلفیق می‌نماید. بر اساس تأکید ندلیبو، عزت نفس و سرافرازی پیوند تنگاتنگی با هم دارند. دولت‌ها یا جوامعی که مستقیماً مورد سرکوب و یا تحقیر قرار نگرفته‌اند، اما همواره مورد بی‌توجهی کنشگران دارای اهمیت عرصه بین‌المللی بوده‌اند نیز عزت نفس و غرور خود را در معرض تحقیر و بی‌احترامی می‌انگارند. آلمان (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵)، ژاپن (پیش از جنگ جهانی دوم) و روسیه (از ابتدا تاکنون)، شاید مثال‌های قابل تأملی در این‌باره باشند. تصویری که این کشورها از خود به عنوان یک قدرت بزرگ از یکسو و مأموریت و رسالتی فراملی و جهاتی که برای خود ترسیم ساخته بودند، آنها را به سمت تجدیدنظرطلبی و تقابل با وضع موجود نظام بین‌الملل و به‌ویژه قدرت‌های حاکم بر آن کشاند. بنابراین نظریه فرایندنگرانه ندلیبو برخلاف سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل از یک الگو یا قاعده خطی و تک‌بعدی تبعیت نمی‌کند.

در نظریه روحیه‌بنیان، همه دولت‌ها و در همه دوره‌ها حائز ویژگی‌های مشابه یا مشترک نیستند. ندلیبو دولت‌ها را به طور کلی به دو گروه یا دو جهان اصلی به نام روحیه‌بنیان و اشتهابنیان تقسیم می‌کند. تفاوت و تقابل بنیادین این دو جهان در این نظریه مفروض واقع می‌گردد. البته در نظریه ندلیبو، دو جهان فرعی دیگر که جهان‌های اصلی را تحت تأثیر قرار می‌دهند نیز قابل شناسایی است. جهان عقل‌بنیان و جهان ترس‌بنیان، دو جهانی هستند که هر یک از دو جهان اصلی در صورت رعایت اعتدال و یا برعکس، عدم رعایت اعتدال، به سمت یکی از آنها کشیده شده یا به آن مبدل می‌گردند.

جهان‌های روحیه‌بنیان یا سرافرازی‌محور، استعاره‌ای از دولت‌های تجدیدنظرطلب و مخالف وضع موجود در روابط بین‌الملل هستند. قهرمان بودن و به رسمیت شناخته شدن آنها به عنوان قهرمان توسط دیگران برای دولت‌های روحیه‌بنیان، بسیار بیش از منافع مادی و فیزیکی حائز اهمیت انگاشته می‌شود. بنابراین جوامع یادشده تمایل زیادی به تقابل، چالش‌گری و منازعه از خود نشان می‌دهند و ندلیبو آنها را جنگجو می‌خواند. این جنگجویی و چالش‌گری به این علت است که ایجاد تصویری از خود به عنوان یک قهرمان و یا یک منجی معناگرا، به ندرت و به زحمت توسط بازیگران برتر نظام و روابط بین‌الملل مدرن و گاه سکولار غربی مورد تأیید و تمجید قرار خواهد گرفت. در نقطه مقابل، جهان اشتهابنیان قرار دارد که تشبیهی است از دولت‌های لیبرالی و مادی‌گرا که هدف اصلی‌شان، کسب سود اقتصادی و منافع مادی و عینی

است. جوامع یادشده تمایل بسیار بیشتری به همکاری و حرکت و اقدام در چارچوب قواعد و اصول پذیرفته‌شده نظام بین‌المللی موجود دارند. دولت‌های اشتهابنیان، مأموریت و مسئولیت خود را صرفاً در چارچوب مرزهای ملی خود تعریف نموده، به تصویر می‌کشند.

محرک‌ها و انگیزه‌ها

افلاطون و ارسطو، سه رانه اشتها، روحیه و عقل را که هر یک در پی غایات خودش است، مفروض می‌گیرند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۷). ریچارد ندلیبو با الهام از این دیدگاه، الگوی نظم اجتماعی را بر اساس سه انگیزه بنیادین میل یا شهوت (به دنبال منافع بودن)، اراده یا به بیان بهتر تحقق اراده (به دنبال افتخار و منزلت بودن)، عقل (به دنبال کنترل دو انگیزه یادشده بودن) و انگیزه چهارم با عنوان هراس تبیین می‌کند (Suganami, 2009: 149).

ندلیبو معتقد است که پارادایم‌های متعارف روابط بین‌الملل، ریشه در شهوت (اشتها) دارند: لیبرالیسم و مارکسیسم، منافع مادی یا ثروت را انگیزه سیاست و واقع‌گرایی نیز امنیت را انگیزه اصلی می‌داند (Nedlebow, 2008: 15). ندلیبو مدل یا گونه مثالی هر یک از انگیزه‌ها را توصیف می‌کند، اما بیان می‌دارد که این انگیزه‌ها به درجات مختلف در جهان واقعی حضور دارند و در کنار یکدیگر گستره‌ای از رفتارها را پدید می‌آورند که اغلب اوقات متناقض به نظر می‌رسند (همان: ۲۶-۲۷). روحیه مبنای هیچ پارادایمی درباره علم سیاست یا روابط بین‌الملل نبوده است، هر چند از این ظرفیت بالقوه برخوردار است که به صورت بنیان پارادایم درآید (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۱۸).

رویکرد روحیه‌بنیان

جهان‌های روحیه‌بنیان یا سرافرازی‌بنیان در واقع مرکز ثقل اصلی نظریه ندلیبو به شمار می‌روند. دولت‌های روحیه‌بنیان بسیار بیش از دول اشتهابنیان به تجدیدنظرطلبی، سرافرازی و به رسمیت شناخته شدن وابسته‌اند. در این جوامع، عزت نفس، عزت و بقا، خود نیازهای دیگری نیز به همراه دارد. سرافرازی و افتخار، پیوند تنگاتنگ و ناگسستنی با مقام و جایگاه می‌یابد. به این معنا که در جوامع یادشده، کسب مقام و جایگاه والا، متناسب و شایسته سرافرازی و موقعیت خود تصویر شده، چنان ضرورت حیاتی کسب می‌کند که اجتناب از آن امکان‌ناپذیر تلقی می‌گردد. در جوامع سرافرازی‌محور، سرافرازی

هم ماهیت جایگاه‌ها و هم اینکه چه کسی آن جایگاه‌ها را پر می‌کند، تعیین می‌نماید. هر جایگاه، امتیازهایی دارد و مجموعه قواعدی را در پیوند با جایگاه در خود دارد. هرچه جایگاه بالاتر باشد، سرافرازی و امتیازها نیز بیشتر خواهد بود، ولی نقش و قواعد آن نیز مشکل‌تر خواهد بود (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۲۴). افراد صاحب منصب و مقام در دولت‌های روحیه‌بنیان دست‌کم در سیاست خارجی، به همین علت تمایل زیادی به افزایش توانایی نظامی و فناوری سخت‌افزارانه خود در کنار گسترش حوزه‌های نفوذ دارند.

ندلیبو به تبعیت از ماکس وبر[1]، فهم متفاوتی از سلسله‌مراتب ارائه می‌دهد. وی سلسله‌مراتب را به عنوان یک نظم ردگانی[2] تعریف می‌کند و دو مفهوم جایگاه[3] و را متمایز انگاشته، لزوماً هم‌عرض یکدیگر نمی‌پندارد (همان: ۱۲۶-۱۲۷). خشم یا سرخوردگی ناشی از فاصله و تمایز میان جایگاه و منصب حداقل در تاریخ مدرن، زمینه‌ساز جنگ و منازعات فراوان و بزرگی مانند دو جنگ جهانی اول و دوم بوده‌اند. نارضایتی و خشم آلمان و ژاپن به عنوان قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی از سهم و جایگاه خود از مستعمرات و بازارهای جهانی در مقایسه با دیگر قدرت‌های بزرگ و تحقیر آلمان در کنفرانس ورسای (۱۹۱۹)، از عوامل بسیار مهم وقوع دو جنگ جهانی بود که کمتر به آن توجه شده است.

رابطه بسیار تنگاتنگ سرافرازی و مقام در جهان‌های روحیه‌بنیان، برخلاف جهان منفعت‌بنیان، مسئله دیگری را نیز ایجاد می‌کند. جهان‌های روحیه‌بنیان به شدت رقابتی هستند و اساساً این رقابت به شدت آشتی‌ناپذیر است. در این جوامع، مقام نه قابل چشم‌پوشی و نه قابل تقسیم و تکثیر است. به گفته ندلیبو، هابز مقام را با طلب افتخار مقایسه می‌کند و اظهار می‌دارد اگر همه آدمیان آن را داشته باشند، هیچ‌کس از آدمیان آن را ندارند (همان: ۱۲۸).

می‌توان گفت سرافرازی‌خواهی و افتخارطلبی در عرصه روابط بین‌الملل، ظرفیت بسیار بالایی جهت تبدیل شدن به تنش و منازعه دارد. سرافرازی و کسب مقام ناشی از آن، بیشتر به نوعی از بازی با حاصل جمع جبری صفر در جوامع روحیه‌بنیان شباهت

1. Max weber
2. Rank order
3. Status
4. Office

دارد. به باور ندلیبو، تلاش برای کسب سرافرازی، ازدیاد هرچه بیشتر جایگاه یا رده‌ها را به بار می‌آورد. وقتی این نظم‌بندی‌ها[1] شناخته شده باشند و مورد احترام قرار گیرند و جایگاه نسبی کنشگران را به نحو موثری تعریف نمایند، می‌توانند کشمکش[2] را کنترل و مهار کنند. این نظم‌بندی‌ها زمانی کشمکش را تشدید می‌کنند که ابهام‌آلود باشند یا نتوانند حق تقدم[3] را ایجاد کنند. کنشگران هر از گاهی درباره اینکه چه کسی از میان آنها استحقاق یک جایگاه یا منصب خاص را دارد، با هم اختلاف‌نظر دارند. این نوع اختلاف، پیامدهای بسیار تهدیدآمیزی برای روابط بین‌الملل دارد؛ زیرا مرجع قدرتمندی که بتواند درباره ادعاهای رقیب حکم صادر کند، وجود ندارد (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۲۹).

دولت‌های سرافرازی‌بنیان همواره تلاش گسترده‌ای برای کسب و افزایش جایگاه و موقعیت منطقه‌ای و جهانی خود به خرج می‌دهند و دولت‌های روحیه‌بنیان به همین دلیل نیز از وضعیت موجود و نظام بین‌المللی حاکم ناراضی هستند. آنها جایگاه برتر و به رسمیت شناخته شدن و تمجید از این جایگاه برتر را مطالبه می‌کنند، اما در عمل چنین جایگاهی به آنها اعطا نمی‌شود و مورد شناسایی قرار نمی‌گیرد.

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، دولت‌های روحیه‌بنیان تجدیدنظرطلب، با ارائه تصویری از خود و مسئولیت و رسالت خود بر مبنای روحیه و معنا و فراتر از چارچوب‌ها و اسلوب منفعت‌طلبی رایج بر مراودات جاری و معمول نظامات اجتماعی و سیاسی و در نهایت مدرنیته وستفالیایی همواره به لحاظ فرهنگی و ارزشی در تعارض جدی با وضع موجود و حاکم قرار می‌گیرند. نگرش و رویکرد روحیه‌بنیان به سختی می‌تواند مورد تأیید و تمجید بینش منفعت‌بنیان قرار گیرد و مهم‌تر از آن، نگرش روحیه‌بنیان اساساً سنخیتی با مدرنیته و نظم سیاسی و بین‌المللی به شدت پوزیتیویست آن ندارد و در نتیجه نمی‌تواند تأیید و شناسایی گردد. اما همان‌طور که ندلیبو نیز عنوان می‌کند، جوامع سرافرازی‌بنیان به علت ماهیت شدیداً رقابتی و گاه آشتی‌ناپذیر خود نسبت به کسب جایگاه و مقام نیز به سختی می‌توانند میان خود از تعاملات و همکاری‌های مداوم و پیوسته برخوردار گردند.

تمامی تلاش دولت‌های روحیه‌بنیان در عرصه سیاست خارجی معطوف به کسب

1. Ordering
2. Conflict
3. Precedence

سرافرازی و افتخار و مهم‌تر از آن تأیید و شناسایی آن توسط بازیگران قدرتمند و تعیین‌کننده نظام و روابط بین‌الملل است. به باور ندلیبو، سرافرازی بیرونی[1] باید به وسیله دیگران اعطا شود و تنها از طریق کارهایی که دیگران در خود سرافرازی[2] قلمداد می‌کنند، تا زمانی که به سرافرازی بیرونی اشاره نشود، هیچ معنایی ندارد. سرافرازی وقتی ارزشمندتر است که مخاطبان محترمی داشته باشد. واژه یونانی kleos به معنای شهرت، مشتق از فعل kluin به معنی شنیدن است. همان‌گونه که هومر می‌دانست، شهرت نه تنها مستلزم اقدامات قهرمانانه، بلکه در گرو وجود شاعرانی برای سرودن درباره آن اقدامات و افرادی است که حاضرند بشنوند و از آنها تأثیر بپذیرند. برای آنکه سرافرازی به دست آید و مورد تمجید قرار گیرد، باید نوعی اجماع وجود داشته باشد و ترجیحاً اجماعی که فراتر از تمایزهای طبقاتی و غیر طبقاتی درباره ماهیت سرافرازی و تمایزها و تعهداتی است که سرافرازی اعطا می‌کند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۳۰).

عزت یا همان سرافرازی بیرونی در کنار و به همراه عزت نفس یا عزت درونی، اهمیتی حیاتی و اجتناب‌ناپذیر برای دولت‌های روحیه‌بنیان دارد. به رسمیت شناخته نشدن و یا تمجید و تأیید دیگران به‌ویژه بازیگران مهم، خشم و تمایل به تقابل را نزد دولت‌های روحیه‌بنیان ایجاب می‌نماید؛ زیرا آنها خود را بر اساس عزت نفس درونی شایسته و صاحب جایگاه بیرونی درخور توجهی می‌دانند که از آنها دریغ شده است.

در همین راستا مفهوم و پدیده‌ای بسیار مهم اما مورد غفلت قرار گرفته در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی به میان کشیده می‌شود. توجه به اصل شناسایی، همان‌طور که پیشتر در دیدگاه اکسل‌هونث بررسی شد، در نظریه ندلیبو نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. مفهوم شناسایی به معنای نیاز انسان‌ها برای دیده شدن از سوی دیگران نیز در زمره مفاهیمی است که از نظریه اجتماعی وارد نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل شده و خطوط پژوهشی عمده‌ای را رقم زده است (قوام و روان‌بد، ۱۳۹۰: ۸).

اریک رینگمار، نخستین پژوهشگر در عرصه روابط بین‌الملل به شمار می‌رود که درباره مفهوم شناسایی قلم‌فرسایی نموده، به تحقیق پرداخت. رینگمار به تحلیل رفتار دولت‌ها در نتیجه نیازهای شناسایی می‌پردازد. او طی تحلیلی تاریخی، ورود سوئد به

1. External honor
2. Honorable

جنگ‌های سی‌ساله را از منظر شناسایی بررسی می‌کند. به عقیده وی، منافع نظامی یا اقتصادی سوئد یا دفاع این کشور از مذهب پروتستان، علت ورود سوئد به جنگ نبود، بلکه سوئد می‌خواسته به عنوان یک حاکمیت برابر در چشم رقبایش شناخته شود (ر.ک: Ringmar, 1996). در پژوهشی دیگر درباره نقش شناسایی در روابط بین‌الملل، رینگمار به تبیین جنگ سرد از منظر شناسایی می‌پردازد. او اظهار می‌دارد که دولت‌ها نه تنها منافع خود را دنبال می‌کنند، بلکه به دنبال تثبیت هویت‌هایی برای خود هستند. بنابراین مسائل مربوط به هویت دولت‌ها، بنیادی‌تر از مسائل مربوط به منافع آنهاست (ر.ک: Ringmar, 2002).

مفهوم شناسایی در بافت فلسفی و نظریه اجتماعی، ملهم از هگل است. در حالی که نظریه‌پردازانی مانند هابز معتقد بودند که با پیدایش دولت از وضعیت طبیعی (که در آن مبارزه برای بقا یا حفظ خود جریان دارد) به واسطه قرارداد اجتماعی صورت پذیرفته است، هگل در تبیینی متفاوت از سیر تحول اجتماعی به جای بهره‌گیری از استعاره وضعیت طبیعی، از انسان نخستینی[1] صحبت می‌کرد که تمایل به شناخته شدن دارد و برای رسیدن به خودآگاهی یعنی آگاه شدن از خود به عنوان یک انسان باید توسط دیگران مورد شناسایی قرار گیرد (Fukuyama, 1992: 146).

خواست انسان نخستین برای آنکه به عنوان انسان شناخته شود، به مبارزه‌ای خشونت‌بار برای پرستیژ منتهی می‌شود که در نتیجه وضعیت دیالکتیکی ارباب - برده[2] پدید می‌آید که یک‌طرف به جای خطر مرگ، زندگی برده‌وار را می‌پذیرد (Fukuyama, 1992: 147). در این وضعیت، ارباب از اینکه نمی‌تواند از جانب طرف برابر با خود مورد شناسایی قرار گیرد و برده از اینکه انسان آزاد شناخته نمی‌شود، ناراضی است و مبارزه ادامه می‌یابد (Williams, 1997: 10).

در بافت چنین برداشتی از شناسایی، دولت‌ها در صحنه بین‌المللی در پی کسب شناسایی هستند. از یکسو دولت‌ها با کسب شناسایی، حق حیات در عرصه بین‌المللی به دست می‌آورند و از سوی دیگر با شناسایی یکدیگر، این پیام را ارسال می‌کنند که طرف مقابل به صورتی که خود را ارائه می‌کند، تهدیدی برای تمامیت آنها نیست (Greenhill,

1. First man
2. Master-slave

2008: 364). در باور ونت، این شناسایی با عنوان شناسایی حداقلی یا رقیق[1] معرفی می‌گردد (ر.ک: Wendt, 2003).

برداشت موسع‌تری نیز از شناسایی وجود دارد که شخص به جهت ویژگی‌های خاصی که دارد (یا برای خود متصور است) مورد احترام واقع می‌شود. به باور ونت، این ویژگی‌های خاص می‌تواند شکل‌های گوناگونی مانند جایگاه قدرت بزرگ[2]، رهبر جهان عرب و ترویج‌دهنده حقوق بشر نیز داشته باشد. ونت این برداشت موسع از شناسایی را شناسایی حداکثری یا غلیظ[3] نامیده و آن را فاقد محدودیت می‌داند. در این شکل از شناسایی، دولت در راستای شناخته شدن جایگاه یا ویژگی خود تلاش می‌کند؛ تلاش برای کسب شناسایی موسع یا غلیظ همواره در تاریخ روابط بین‌الملل با تنش و منازعه توأم بوده است.

نگاه ندلیبو به مفهوم شناسایی نیز در همین راستا قابل‌تأمل است. به باور وی، شناسایی در محفل نخبگان یعنی جایی که می‌توان برای سرافرازی رقابت کرد، نخستین و در بیشتر اوقات دشوارترین گام در جهان‌های سرافرازی‌بنیان است. انحصاری بودن[4] در بسیاری از جوامع سرافرازی‌بنیان می‌تواند به یکی از منابع عمده تنش تبدیل شود. این وضعیت زمانی رخ می‌دهد که علی‌رغم درخواست افراد، طبقات یا واحدهای سیاسی، از ورود آنها به محفلی که به دست آوردن سرافرازی در آن امکان‌پذیر است، جلوگیری به عمل می‌آید. آنچه درخور سرافرازی است، قواعد حاکم بر به دست آوردن سرافرازی و شاخص‌هایی که برای سنجش آن به کار می‌روند، همگی در معرض چالش‌اند. حداقل در ابتدا در برابر چالش‌هایی از این نوع، مقاومت شده است. جوامعی که واکنش مثبتی در برابر این چالش‌ها از خود نشان داده‌اند، به مرحله پختگی رسیده‌اند و در برخی موارد به تدریج به طور کامل یا تا اندازه‌ای، از مبنای جنگاورانه‌شان دور شده‌اند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۲۹-۱۳۰). توماس لیندمن نیز در همین راستا به تبیین جنگ‌های بین‌دولتی بر اساس نظریه شناسایی پرداخته و بیان می‌دارد که تلاش برای کسب شناسایی برای هویت در کنار بیشینه‌سازی سود، علل جنگ هستند (ر.ک: Lindemann, 2011).

---

1. Thin recognition
2. Great power status
3. Thick recognition
4. Exclusiveness

شناسایی نشدن و به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک قدرت بزرگ در روابط بین‌الملل، عامل اصلی جنگ‌ها و رادیکالیسم در طول تاریخ به شمار می‌رود. تبیین یا ارائه مصادیق عدم شناسایی نیز می‌تواند از ضرورت‌های تحلیلی در عرصه روابط بین‌الملل انگاشته شود. معمولاً دولت‌هایی که طی یک فرایند تاریخی، سهمی از تجارت و اقتصاد بین‌المللی را به خود اختصاص نداده‌اند، کمتر مورد شناسایی قرار می‌گیرند. دولت‌هایی که سهم قابل توجهی از مناسبات دیپلماتیک در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی ندارند و در تصمیم‌گیری‌ها و وضع قواعد و مناسبات مشارکتی نداشته‌اند نیز به سمت رادیکالیسم ناشی از تحقیر خود گرایش خواهند یافت.

به عنوان مثال دعوت نکردن از عراق برای مشارکت در مذاکرات صلح طائف (۱۹۹۰م) درباره پایان جنگ‌های داخلی لبنان، این کشور را با خشمی ناشی از تحقیر مواجه ساخت که در اشغال نظامی کویت در همان سال، جلوه‌ای از آن آشکار شد. به رسمیت نشناختن حاکمیت سوریه بر لبنان و فلسطین در معاهدات سور[1] و سایکس - پیکو[2] در ۱۹۱۹ میلادی موجبات گرایش این کشور پس از استقلال به رادیکالیسم ناشی از خشم و تحقیر را فراهم ساخت. منع مشارکت و ممانعت از ورود روسیه به منطقه بالکان، شرق اروپا و تنگه‌های داردانل و بسفر در قرن‌های هجدهم و نوزدهم، زمینه را برای تجدیدنظرطلبی این دولت و جنگ‌های مکرر فراهم ساخت. به رسمیت نشناختن حاکمیت کره شمالی بر کره جنوبی و برخی دیگر از مناطق دریایی، کره شمالی را به دولتی خشمگین تبدیل کرد.

استثمار و سرکوب یک ملت در طول یک دوره تاریخی می‌تواند به خشم، کینه و رادیکالیزه شدن منجر شود. چین پس از استقلال، در اثر خشم ناشی از دوران استعمار، به یک کشور انقلابی و سرسخت مبدل شد. در موارد متعددی، توجه و گرایش بیشتر قدرت‌های بزرگ (منطقه‌ای و جهانی) به دولت رقیب یا همسایه در طول تاریخ نیز می‌تواند به رادیکالیزه شدن بینجامد. توجه و تمایل فراوان قدرت‌های استعماری به چین و شبه‌جزیره کره موجب انزوای ژاپن و در نتیجه تبدیل آن به یک کشور متجاوز و جنگ‌طلب شد. اهمیت ویژه هند برای غربی‌ها در طول تاریخ، انگیزه مناسبی برای پاکستان برای حمایت از بنیادگرایی اسلامی در افغانستان به وجود آورد. انزوای سرزمین

1. Sevres
2. Sykes-picot

لیبی در میان مصر و الجزایر و مراکش، خشم و احساس تحقیر برای نخبگان این کشور را فراهم آورد. اهمیت فراوان عربستان و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج‌فارس برای آمریکا و غرب، ایران و عراق را به سمت تجدیدنظرطلبی در طول تاریخ معاصر کشانیده و در نهایت بی‌مهری و بی‌اعتنایی قدرت‌های بزرگ به آلمان، ایتالیا، اتریش، مجارستان و رومانی پس از جنگ اول جهانی و حمایت آنها از یوگوسلاوی، لهستان، یونان و...، کشورهای گروه اول را به سمت فاشیسم و دول متحد سوق داد. بنابراین دولت‌ها به‌مانند افراد، زمانی که مورد بی‌توجهی و عدم شناسایی قرار گرفته، با سرخوردگی مواجه گردند، تمایلشان به سمت کسب عزت، افتخار و سرافرازی افزایش می‌یابد. چنین دولت‌هایی تمام تلاش و هم خود را جهت تبدیل شدن به قهرمانی در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی صرف می‌کنند.

اکنون و در همین چارچوب نمی‌توان انکار نمود که تجاوز نظامی عراق به خاک ایران (۱۹۸۰م) و کویت (۱۹۹۰م) دارای انگیزه کسب شناسایی و رسمیت یافتن به عنوان یک قدرت بزرگ، یک قهرمان منجی و سرافراز به‌ویژه در جهان عرب نیز بوده است و نه صرفاً منافع مادی و یا راهبردی که در بسیاری از تحلیل‌های رایج مورد استناد قرار می‌گیرد.

ندلیبو در این‌باره عنوان می‌دارد که در قلمرو روابط بین‌الملل، وقتی از ورود رهبران -در بیشتر مواقع مردم- به نظام دولت‌های قدرتمند و شناسایی آنها به عنوان یک قدرت بزرگ جلوگیری می‌شود یا به شیوه‌ای با آنها رفتار می‌شود که با توجه به درکی که از جایگاهشان دارند، آن رفتار را اهانت‌آمیز تلقی می‌کنند، احتمال می‌رود که احساس خشمی از نوع ارسطویی داشته باشند. آنها به شیوه‌ای برای بیان ادعاهای خود و انتقام خواهند رفت. دولت‌های فرودست فاقد این قدرت‌اند و رهبران و مردم آنها نیز یاد می‌گیرند که با جایگاه پایین‌تر و خودمختاری محدود خود بسازند. اگر چنین دولت‌هایی، قدرت‌های بزرگ را به چالش بکشند، قدرت‌های بزرگ احساس خشم خواهند کرد (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۳۳-۱۳۴).

البته این بدان معنا نیست که در جوامع روحیه‌بنیان، همکاری وجود ندارد، اما ماهیت و شکل این همکاری متفاوت است. به زعم ندلیبو، به رغم ماهیت همه‌گیر جنگ در جوامع سرافرازی‌بنیان جنگجومحور، همکاری نه تنها امکان‌پذیر، بلکه عادی است.

همکاری بیش از آنکه بر پایه منافع متقابل باشد، بر پایه گرایش[1] به دوستی‌ها، تبار مشترک[2] و تعهد متقابل است. هنجارهای سلسله‌مراتب تعیین می‌کنند که کنشگران دارای جایگاه بالا به کنشگران دارای جایگاه پایین‌تری که به آنها وابسته‌اند، کمک کنند. در عین حال کنشگرانی که در جایگاه پایین‌تری قرار دارند، ملزم هستند که به عنوان دست‌نشاندگان آنها خدمت کنند. دوستی بیشتر در برگیرنده تبادل هدایا و مساعدت‌هاست (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۱۳۷).

با توجه به اهمیت مفهوم شناسایی و ضرورت کسب آن، ندلیبو عنوان می‌کند که از آنجا که سرافرازی مهم‌تر از بقاست، بر این مبنا مفهوم ریسک نیز به نحو متفاوتی چارچوب‌بندی می‌شود. جوامع جنگجو، ریسک‌پذیر هستند. سرافرازی بدون ریسک به دست نمی‌آید. از این‌رو رهبران و همین‌طور پیروان آنها از فرصت به خطر انداختن جان خود برای کسب سرافرازی یا دفاع از آن استقبال می‌کنند. کنشگران نیز از خودمختاری خود تقریباً به هر قیمتی دفاع می‌کنند، زیرا اگر هم کنشگران نتوانند برای تفکیک خودمختاری از سرافرازی توجیهی بیابند که برای هم‌طرازانشان قانع‌کننده باشد، باز هم خودمختاری پیوند بسیار تنگاتنگی با سرافرازی دارد. ریسک‌پذیری تا آن حد به دفاع از دارایی‌های مادی و سرزمین گسترش خواهد یافت که آنها با سرافرازی درهم تنیده باشند (همان: ۱۳۸).

ریسک‌پذیری دولت‌های سرافرازی‌بنیان در واقع از شرایط کسب مشروعیت و بقای آنهاست. صرف هزینه‌های اقتصادی فراوان به منظور به چالش کشیدن قدرت‌های حاکم از ویژگی‌های این ریسک‌پذیری به شمار می‌رود که گاه می‌تواند به تهدید و فشارهایی سیاسی و اقتصادی مانند تحریم علیه این دولت‌ها تبدیل شود. آزمایش‌های موشکی و هسته‌ای کره شمالی و اشغال نظامی کریمه توسط روسیه، هر دو کشور را با تحریم اقتصادی، هزینه‌های سنگین و حتی تهدیدات امنیتی مواجه نمود. تهاجم نظامی آلمان به اتریش (۱۹۳۸) و چکسلواکی (۱۹۳۹) و شوروی (۱۹۴۱)، نشان از خطرپذیری بسیار بالای این دولت‌ها دارد.

ندلیبو به منظور مصداقی‌تر نمودن نظریه خود درباره دولت‌های روحیه‌بنیان، مبحثی

1. Appeals
2. Common descent

به نام قدرت‌های نوخاسته را مطرح می‌کند. قدرت‌های نوخاسته یا به زعم وی جنگجو، همان دولت‌های روحیه‌بنیان با گرایش‌های تجدیدنظرطلبانه هستند. به گفته ندلیبو، قدرت‌هایی که می‌کوشند به عنوان قدرت‌های بزرگ پذیرفته شوند، احتمالاً ستیزه‌جو[1] هستند و چه بسا ممکن است حتی مدت زمانی پس از برآورده شدن خواسته‌هایشان نیز این رویه را انجام دهند. رفتار ستیزه‌جویانه یا تهاجمی، در صورتی محتمل‌تر است که رهبران و مردم اینگونه قدرت‌ها، پیش از این آماج بی‌اعتنایی یا شیوه دیگری از تحقیر و توهین توسط قدرت‌های مسلط نظام قرار گرفته باشند. روسیه و پروس در سده هجدهم از جمله نمونه‌های بارز این قدرت‌ها هستند. ستیزه‌جویی آلمان امپریالیست نیز تاحدودی به همین دلیل بود. قیصر و افسران نظامی و مقامات غیر نظامی که وی دور خود جمع کرد، حساسیت‌های خاصی نسبت به توهین‌های واقعی یا خیالی به مقام و سرافرازی خود داشتند. طبقه متوسط آلمان نیز اینگونه بوده است. بسیاری از افراد طبقه متوسط آلمان، عزت نفس خود را در پرتو دستاوردهای دولت خود جست‌وجو می‌کردند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۳۵۷-۳۵۸).

مصداق قابل توجه دیگری که ندلیبو درباره این جوامع ارائه می‌کند، مصداق فرهنگی و عقیدتی است. مدرنیته‌ستیزی، لیبرال‌ستیزی و در مجموع غرب‌ستیزی از بارزترین ویژگی‌های فرهنگی جوامع روحیه‌بنیان در دوران جدید است.

ندلیبو در یک برداشت تاریخی در این‌باره می‌گوید که ملی‌گرایی روسی، نیروهای اخلاقی را بر نیروهای مادی اولویت داد و مأموریت مقدس دولت روسیه را در برابر عقل‌گرایی و مادی‌گرایی غربی قرار داد. ایدئولوژی اسلاودوستی[2] به همان میزان ملت‌باورانه[3] بود. این ایدئولوژی بر زندگی اجتماعی روس‌ها که درست در تقابل با فردگرایی غرب که شامل آلمان نیز می‌شد، تأکید نهادند و امپراتوری روسیه را به عنوان جانشین روم و بیزانس تکریم کردند. در ژاپن، روشن‌فکران برجسته، یک گذشته پیشامدرن اسطوره‌ای در زمینه زندگی روستایی اجتماع‌محور و سعادتمندانه را خلق کردند و بر برتری این شیوه زندگی بر ارزش‌های بی‌روحیه و پرتعارض غرب شامل آلمان

1. Aggressive
2. Slovophile
3. Folkisch

و روسیه تأکید کردند. ایدئولوژی‌های ضد غربی، ضد مادی‌گرایانه و ضدفردگرایانه‌ای که در این چند کشور مسلط شد و تأکید مشترک آنها بر مأموریت ویژه خود نشان می‌دهد که خودتصویرگری‌های ملی[1] بیشتر از اینکه جلوه فرهنگ‌های ملی خاص باشند، تابعی از واحدهای سیاسی و قدرت‌های مسلط نظام هستند. با وجود این بیشتر گونه‌های این ایدئولوژی بر گذشته بی‌همتای کشور خود و تأثیرات تعیین‌کننده سرشت ملی[2] تأکید می‌ورزند (ندلیبو، ۱۳۹۰: ۳۵۹).

در مجموع و بر اساس نظریه ندلیبو، دولت‌های روحیه‌بنیان یا سرافرازی‌بنیان دارای ویژگی‌هایی به شرح ذیل هستند:

۱. دولت‌های روحیه‌بنیان دارای گرایش‌های تجدیدنظرطلبانه و گاه رادیکال در سیاست خارجی است و وضع موجود را به چالش می‌کشند.
۲. دولت و جوامع روحیه‌بنیان، یک دوره تاریخی از بی‌توجهی، تحقیر و سرخوردگی را پشت سر نهاده و نسبت به گذشته و وضعیت و جایگاه کنونی خود به شدت خشمگین هستند.
۳. گفتمان سیاسی (داخلی و خارجی) بر یک دال مرکزی به نام سرافرازی و افتخار استوار شده است. دولت‌های روحیه‌بنیان، تمایل و صرافت انکارناپذیری دارند که به عنوان یک قهرمان یا منجی در محیط بین‌المللی و منطقه‌ای شناخته شوند.
۴. برای دولت و جوامع روحیه‌بنیان، دو مفهوم و نیاز روحی که جنبه فرهنگی و اسطوره‌ای دارد، در سیاست خارجی دارای اهمیت است. عزت نفس یا عزت درونی که به معنی داشتن حس غرور، افتخار و رضایت از خود است و عزت بیرونی که به معنای مورد تمجید، تأیید و احترام قرار گرفتن دیگران، به‌ویژه کنشگران مهم نظام بین‌المللی و منطقه‌ای است.
۵. دولت و جوامع روحیه‌بنیان بر اساس اصل خودتصویرگری ملی، تصوری از خود به عنوان یک قدرت بزرگ فراملی و جهانی دارند.
۶. دولت و جوامع روحیه‌بنیان تجدیدنظرطلب، خودتصویرگری معنوی و خلاقانه‌ای از خود به نمایش و تعریف می‌گذارند که عمدتاً در تقابل و ضدیت با مادی‌گرایی، عقل‌گرایی و منفعت‌گرایی مدرن لیبرالی قرار می‌گیرد.

---

1. National self-images
2. National character

۷. دولت‌های روحیه‌بنیان بر اساس تصویری که از خود به عنوان یک قدرت بزرگ فراملی دارند، همواره انتظار مقام والا و کسب یا دریافت آن در نظام بین‌الملل از سوی کنشگران نخبه را دارند. در دولت روحیه‌بنیان، جایگاه[1] به معنای تصویری والا از خود به عنوان قدرت بزرگ باید ملازم با مقام[2] باشد. به همین علت دولت و جوامع روحیه‌بنیان همواره شناسایی و به رسمیت شناخته شدن از سوی بازیگران مهم عرصه روابط بین‌الملل به عنوان یک قدرت بزرگ و مورد احترام و تمجید قرار گرفتن را طلب می‌نمایند.

۸. عدم توازن میان جایگاه یا آنچه دول روحیه‌بنیان از خود به تصویر می‌کشند، عامل خشم و برانگیخته شدن حس انتقام از سوی آنها به شمار می‌رود؛ زیرا این دولت‌ها عموماً از سوی بازیگران برتر روابط بین‌الملل به عنوان قدرت بزرگ مورد شناسایی و تمجید و احترام قرار نمی‌گیرند.

کاربست عملیاتی رویکرد روحیه‌بنیان ندلیبو:

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران می‌تواند مطالعه موردی مناسبی برای تحلیل نظریه ریچارد ندلیبو در محیط عملیاتی باشد. جمهوری اسلامی ایران بر اساس نظریه ندلیبو، یک نظام سیاسی روحیه‌بنیان محسوب می‌گردد. عزت درونی و بیرونی، میل به شناسایی شدن به عنوان یک قدرت بزرگ و نیز کسب تمجید و احترام از سوی دیگر کنشگران در سیاست خارجی ج.ا.ا. از ابتدای پیروزی انقلاب تاکنون، برجستگی و اهمیت حیاتی داشته است. رویکرد روحیه‌بنیان ج.ا.ا. را در سیاست خارجی از حیث نظری در قانون اساسی و از حیث عملی می‌توان در نمونه‌هایی مانند آمریکاستیزی و برنامه هسته‌ای و موشکی جست‌وجو کرد که در این مجال به اختصار مطرح می‌شود.

رویکرد روحیه‌بنیان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

قانون اساسی به عنوان عالی‌ترین سند سیاسی - حقوقی یک دولت، علاوه بر تبیین شکل نظام سیاسی، ساختار، وظایف و حدود اختیارات، منعکس‌کننده ارزش‌ها، باورها و

1. Status
2. Office

آرمان‌ها نیز است. در مقدمه قانون اساسی رویکرد روحیه‌بنیان ج.ا.ا. به خوبی منعکس گردیده و صراحتاً برتری و اولویت روحیه بر اشتها و منفعت مادی قید شده است. در بخشی از مقدمه ذکر شده است که «اقتصاد وسیله است نه هدف». در تحکیم بنیان‌های اقتصادی، اصل رفع نیازهای انسان در جریان رشد و تکامل اوست، نه همچون دیگر نظام‌های اقتصادی تمرکز و تکاثر ثروت و سودجویی (منصور، ۱۳۸۰: ۱۶). اصل سوم و بند شانزدهم قانون اساسی، یکی از وظایف ج.ا.ا. را تنظیم سیاست خارجی بر اساس معیارهای اسلام، تعهد برادرانه نسبت به همه مسلمانان و حمایت بی‌دریغ از مستضعفان جهان عنوان می‌دارد (همان: ۲۴). موارد یادشده در قانون اساسی به وضوح نشان‌دهنده رویکرد روحیه‌بنیان و اولویت عزت و سرافرازی در سیاست خارجی و نیز خود- تصویرگری معنایی ج.ا.ا. از خود به عنوان یک قهرمان و منجی در عرصه روابط بین‌الملل است.

به موجب اصل یک‌صد و پنجاه و دوم قانون اساسی، سیاست خارجی ج.ا.ا. بر اساس نفی هرگونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همه مسلمانان و عدم تعهد در برابر قدرت‌های سلطه‌گر و روابط صلح‌آمیز متقابل با دول غیرمتحارب استوار است (همان: ۸۴). در اصل یک‌صد و پنجاه و یکم، جمهوری اسلامی ایران، سعادت انسان در کل جامعه بشری را آرمان خود می‌داند و استقلال و آزادی و حکومت حق و عدل را حق همه مردم جهان می‌شناسد. بنابراین ضمن خودداری کامل از مداخله در امور داخلی ملت‌های دیگر، از مبارزه حق‌طلبانه مستضعفان در برابر مستکبران در هر نقطه از جهان حمایت می‌کند (همان: ۸۵). بنابراین در قانون اساسی، ج.ا.ا. خود را به عنوان یک قهرمان و مأوا برای مستضعفان و جنبش‌های آزادی‌بخش به تصویر می‌کشد که عزت و سرافرازی را در مبارزه با دولت‌هایی که سلطه‌گر خوانده می‌شوند، جست‌وجو می‌کند.

آمریکاستیزی و رویکرد سرافرازی و عزت نفس در سیاست خارجی ج.ا.ا.

آمریکاستیزی که سرآغاز رسمی آن تسخیر سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹/۱۳۵۸ بود، بیش از هر چیز محصول یک دوره تاریخی نسبتاً طولانی از شکست، انزوا و تحقیر ایرانیان در دوران معاصر بود. در واقع ستیزش و چالش با آمریکا و غرب به نوعی انعکاس خشم و حس انتقام از تحقیرها و بی‌احترامی‌های تاریخی به شمار می‌رود. در عصر

جمهوری اسلامی، غرور ایرانی در پیکار با بیگانگان و سلطه‌گران ارضا شد؛ همان غروری که سال‌ها بلکه قرن‌ها پایمال شده بود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۱: ۲۲۸).

مهندس مهدی بازرگان، نخست‌وزیر وقت درباره تسخیر سفارت امریکا اظهار می‌دارد که جوانان انقلابی، عقده‌های حقارت گذشته و عطش انتقام را با تصرف سفارت امریکا در خاک خود و به اسارت گرفتن دیپلمات‌های آمریکایی در پناه خود خالی کرده و دل‌خوش بودند که طلسم ابرقدرتی آمریکا را شکسته، تدابیر و تلافی‌های او را نقش بر آب ساخته و نشان داده‌اند که انقلاب اسلامی می‌تواند چنان مستکبر جهان‌خواری را خوار و زبون سازد و در برابرش مقاومت نموده، انواع شعارها و دشنام‌ها را نثارش کند (بازرگان، ۱۳۶۳: ۱۰۰).

بنابراین ستیز و چالش با آمریکا به عنوان یک اصل مهم و اساسی در سیاست خارجی ج.ا.ا. بیش از هر عامل دیگری به غرور و سرافرازی و رویکرد روحیه‌بنیان نظام سیاسی و جامعه ایران مرتبط است. اما آنچه در همین‌باره و بر اساس نظریه ندلیبو باید مورد توجه قرار گیرد این است که خود - تصویرگری معنایی جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک قدرت بزرگ، منجی و حامی مستضعفان و مظلومان جهان هیچ‌گاه از سوی قدرت‌های برتر نظام بین‌الملل از جمله آمریکا مورد تأیید و احترام واقع نشد. به همین علت خشم ناشی از به رسمیت شناخته نشدن در سلسله‌مراتب قدرت همواره جمهوری اسلامی ایران را به سمت‌گیری تجدیدنظرطلبانه و آمریکاستیزانه در سیاست خارجی سوق داده است. به عنوان مثال در طرح امنیتی جرج بوش در مارس ۱۹۹۱م (پس از جنگ دوم خلیج‌فارس) در کنگره آمریکا بازگو شد که در واقع ایران کنار گذاشته شد (JPRS- NEA, 1991: 10؛ رمضانی، ۱۳۸۱: ۹۴).

در مسئله صلح خاورمیانه نیز جمهوری اسلامی ایران عملاً در انزوا و موضعی مخالف با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای قرار گرفت (FBIS- NES, 1991: 37- 38؛ رمضانی، ۱۳۸۱: ۸۹). همچنین محروم ساختن ایران از عبور خط لوله‌های انتقال انرژی آسیای مرکزی و برخوردار نشدن این کشور از سهم قابل ملاحظه در این منطقه، زمینه‌های تخاصم را به دلیل مورد احترام واقع نشدن عزت این کشور بیش از پیش مهیا نمود. در چارچوب رویکرد روحیه‌بنیان ندلیبو می‌توان گفت که تمایل جدی ج.ا.ا. جهت تبدیل شدن به یک

قدرت بزرگ در زمینه انرژی هسته‌ای و نیز افزایش توانایی موشکی و نظامی در سالیان اخیر، جملگی تحت تأثیر محرک‌های غرور، عزت و سرافرازی با هدف به رسمیت شناخته شدن در سلسله‌مراتب قدرت در روابط بین‌الملل قرار داشته‌اند.

رویکرد عزت و سرافرازی در برنامه‌های هسته‌ای و موشکی ج.ا.ا.

حرکت به سمت فناوری هسته‌ای و افزایش توان موشکی از پایان جنگ هشت‌ساله تا به امروز با جدیت در دستور کار جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است. این دو حوزه در حال حاضر بخش بسیار مهم و حیاتی سیاست خارجی ج.ا.ا. است. پیشرفت در فناوری هسته‌ای در یک نگاه حداقلی می‌تواند در راستای هدف توسعه اقتصادی و صنعتی تعبیر شده، رشد توان موشکی نیز افزایش بازدارندگی و قدرت دفاعی متعارف را به ارمغان خواهد آورد. اما بر اساس شناسایی حداکثری، عزت، سرافرازی، اقتدار و به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک قدرت منطقه‌ای و جهانی یا به زعم ندلیبو، قرار گرفتن در سلسله‌مراتب قدرت را طلب می‌کند. دستیابی ایران به موشک‌های میان‌برد و دوربرد به عنوان تسلیحات راهبردی در سال‌های پس از جنگ، عملاً به این کشور توانایی بازدارندگی دفاعی فرامرزی بخشید (ارغوانی پیرسلامی و پیرانخو، ۱۳۹۶: ۵۱). بنابراین موضوع به حوزه صرف نظامی - دفاعی محدود نگشته و ابعاد سیاسی آن بر اساس رویکرد عزت و سرافرازی، برجستگی اجتناب‌ناپذیری پیدا می‌کند.

سرمایه‌گذاری ج.ا.ا. روی موشک‌های بالستیک[1] از جنبه اقتدار، عزت و سرافرازی بسیار حائز توجه است. این نوع موشک‌ها، بخش مهم زرادخانه ابرقدرت‌ها را تشکیل می‌دهند و به عنوان نماد بالقوه قدرت و پرستیژ، عنصر اساسی نیروی نظامی جدید به حساب می‌آیند. در میان کشورهای در حال توسعه، فناوری موشک‌های بالستیک بعد از دهه ۱۹۷۰ رشد چشمگیری داشته است. محرک اصلی آنها برای دستیابی به این نوع موشک را می‌توان نفوذ و اعتبار بین‌المللی، استقلال عمل در مقابل رقبای منطقه‌ای و ابرقدرت‌ها، توانایی منازعه و نبرد بهتر و همچنین بازداشتن دشمنان از تهدید و جنگ احتمالی دانست (Hull, 1991: 3). تحلیل‌های دیگری نیز بر همین موضوع صحه می‌گذارند. از دید آمریکایی‌ها، اهداف استراتژیک عینی و معقول ایران از دستیابی به این نوع موشک‌ها در درجه نخست بقای نظامی و سپس تبدیل شدن به قدرت نخست

1 Ballistic Missiles

منطقه و در نهایت مرکزیت فناوری، علمی و اقتصادی است (Hildreth, 2012: 12).

به عقیده رابین[1]، هیچ فناوری نظامی و موشکی به اندازه موشک‌های بالستیک، ایران را در رسیدن به دو هدف مهم، یعنی نمایش تسلیحات جنگی و نظامی برای بازداشتن دشمنان از حمله و القای اندیشه خودکفایی در مردم کشور کمک نمی‌کند (Rubin, 2006: 64). تحلیلی دیگر بر این باور است که ایران به دلیل جایگاه استراتژیک در منطقه و جهان، اعمال تحریم‌ها و همچنین به خاطر احساس عدم توازن قوا در منطقه، به سمت جنگ‌های نامتقارن و راهبرد بازدارندگی گرایش یافته است. بنابراین توسعه صنایع موشکی را در دستور کار خود قرار داده است (ر.ک: بشری، ۱۳۸۹).

در مجموع و با توجه به نظریه ندلیبو، توسعه موشکی ج.ا.ا. بیش از هر چیز ناظر بر گرایش‌های تجدیدنظرطلبانه این کشور است. به دیگر سخن، برنامه‌های موشکی بیش از هر چیز بیانگر نارضایتی ج.ا.ا. از وضع موجود در سلسله‌مراتب قدرت در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی است که از این طریق تغییر در موازنه قدرت و ارتقای جایگاه خود در این سلسله‌مراتب را دنبال می‌کند.

برنامه هسته‌ای ج.ا.ا. نیز در همین راستا قابل تحلیل است. عزت، غرور و سرافرازی همواره به عنوان یک آرمان در تحقق فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای طرح شده و ج.ا.ا. خود را به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ هسته‌ای به تصویر کشیده و انتظار دارد که دیگر قدرت‌های بزرگ نیز این جایگاه را برای ایران به رسمیت بشناسند. به همین علت ج.ا.ا. نسبت به برنامه هسته‌ای خود، سیاست سازش‌ناپذیری نسبی را در پیش گرفته و بر حق مسلم خود درباره غنی‌سازی اورانیوم تأکید می‌کند (ر.ک: رسولی‌ثانی‌آبادی، ۱۳۹۰؛ رسولی‌ثانی‌آبادی و میرحسینی، ۱۳۹۴). برنامه هسته‌ای نیز مانند برنامه موشکی منعکس‌کننده نارضایتی ج.ا.ا. و برخوردار نبودن از جایگاه تصویرشده برای خود است. مفهوم به نام نابرابری هسته‌ای یا آپارتاید هسته‌ای مطرح‌شده از سوی ج.ا.ا. نشان‌دهنده عمق این نارضایتی و به رسمیت شناخته نشدن این کشور به عنوان قدرت دارای فناوری هسته‌ای است. به همین دلیل دولت ایران به عنوان دولتی عزت‌طلب و ظلم‌ستیز نمی‌تواند نابرابری را در سطح نظام بین‌الملل بپذیرد (ر.ک: رسولی‌ثانی‌آبادی، ۱۳۹۰).

در دیپلماسی هسته‌ای ایران، عزت اسلامی، افتخار، آرمان ملی از جمله عواملی

1. Rubin

هستند که در میان نخبگان ایران از اهمیت حیاتی برخوردارند. به همین دلیل هنگام فشار، تحریم و صدور قطع‌نامه، واکنش ایران نیز سلبی‌تر است؛ زیرا ایران در برابر فشارهای مضاعف غرب، همواره حفظ آبرو و احترام به نفس خود را بر منافع مادی و فیزیکی اولویت می‌دهد (بالازاده و دیگران، ۱۳۹۴: ۸۰). بیانات رهبر ج.ا.ا. در دیدار با دانشمندان هسته‌ای بیان می‌دارد که «من فقط یک جمله عرض می‌کنم. البته کارهای شما ابعاد مختلفی دارد، یک بعدش این است که احساس عزت ملی را به این ملت و به این کشور داد، این چیز خیلی مهمی است» (پایگاه اطلاع‌رسانی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، ۱۳۹۰/۱۲/۳، WWW.Khamenei.ir).

نتیجه‌گیری

تجدیدنظرطلبی به عنوان یک سمت‌گیری در عرصه سیاست خارجی گروهی از دولت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل - چنان‌که دیدیم - نمی‌تواند بر اساس رویکردهای صرف واقع‌گرایی، لیبرالیسم و حتی مارکسیسم صرف تحلیل و تبیین گردد. با توجه به نظریه ندلیبو، دولت‌های تجدیدنظرطلب نه تنها از تمایل بیشتری به تقابل‌گرایی و چالش‌گری برخوردارند، بلکه میزان ریسک‌پذیری آنها نسبت به هزینه‌های بسیار بالای این چالش و تقابل‌گرایی، بسیار روزافزون و قابل‌توجه است. درست برخلاف دولت‌های اشتهابنیان که صرفاً منفعت مادی و اقتصادی و دوری گزیدن از تقابل جز در مواردی که منفعت مادی را تأمین می‌نماید، در دولت‌های روحیه‌بنیان تجدیدنظرطلب، محرک‌های غیر مادی و معنایی نظیر غرور و افتخار، عزت و سرافرازی است که قواعد کنش را تعیین نموده، ریسک‌پذیری و تقابل را مشروعیت می‌بخشد. این مهم خود موجب می‌گردد که دول روحیه‌بنیان بر اساس مفهوم خود - تصویرگری، از یکسو مسئولیت و رسالت‌هایی فراتر از چارچوب مرزهای ملت - دولت وستفالیایی مانند رهبری جهان عرب، رهبری جهان اسلام، حمایت از مستضعفان، مبارزه با امپریالیزم و حمایت از جنبش‌های کارگری جهان و نظایر آن را برای خود تعریف و ترسیم نمایند که بیانگر خود - تصویرگری عمدتاً معنایی در دولت و جوامع سرافرازی‌بنیان است.

خود - تصویرگری موجب می‌گردد که دول و جوامع روحیه‌بنیان برای خود جایگاهی بسیار رفیع در سلسله‌مراتب قدرت در عرصه بین‌الملل متصور شوند و تعریف نمایند. باید توجه داشت که خود - تصویرگری معنایی در جوامع روحیه‌بنیان عمدتاً از گرایش

فرهنگی آنها به تعارض با لیبرالیسم و مدرنیته غربی که بر پایه منفعت و اشتها استوارند، نشأت می‌گیرد. آنچه باید مورد توجه قرار داد این است که بر اساس نظریه ندلیبو، دولت‌های روحیه‌بنیان تجدیدنظرطلب، یک تاریخ سراسر انزوا، تحقیر، شکست، بی‌حرمتی و نبود تمجید را تجربه نموده، همواره مسیری را برای جبران تحقیر و شکست‌های تاریخی جست‌وجو می‌کنند و تعارض اساسی از همین نقطه آغاز می‌گردد. بازیگران برتر و دارای اعتبار و قدرت در نظام و روابط بین‌الملل اساساً مقام و رتبه‌ای متناسب با جایگاهی که تجدیدنظرطلبان برای خود متصور شده‌اند، به آنان اعطا ننموده و به دیگر سخن آنها را به عنوان قدرت و بازیگر بزرگ مورد شناسایی قرار نمی‌دهند.

مورد تمجید و احترام قرار نگرفتن و شناسایی نشدن به عنوان بازیگر بزرگ در سلسله‌مراتب قدرت، زمینه‌ساز خشم، انتقام‌جویی و تعارض با نظم موجود را فراهم می‌آورد. به همین علت دول تجدیدنظرطلب همواره در پی اثبات وجودی خود به عنوان یک قهرمان سرافراز از یکسو و ابراز خشم و انتقام از قدرت‌های بزرگ از سوی دیگر هستند. به این ترتیب عزت، سرافرازی و غرور به عنوان محرک‌های اصلی روحیه از دیدگاه ندلیبو، دولت‌های روحیه‌بنیان را به سمت تجدیدنظرطلبی در روابط بین‌الملل سوق می‌دهد. اکنون می‌توان دریافت که خشم دولت‌ها و سایر کنشگران سیاسی از تحقیر، تخفیف و عدم اعطای جایگاه و مقامی که برای خود متصور بوده‌اند، همواره عامل اصلی در بروز جنگ‌ها و یا تعارضات جدی در طول تاریخ بوده است. عدم تحقق و ارضای عزت و عزت نفس می‌تواند برابر با شرمساری تلقی گردد و شرمساری نیز با خود خشم و میل به انتقام را به ارمغان خواهد آورد.

تجدیدنظرطلبی جمهوری اسلامی ایران نیز به خوبی در چارچوب رویکرد روحیه‌بنیان ندلیبو قابل تبیین و تحلیل است. سیاست خارجی ج.ا.ا. هم در قانون اساسی و هم در محیط عملیاتی برخوردار از رویکردی روحیه‌بنیان است و محرک‌ها و انگیزه‌هایی مانند عزت (درونی و بیرونی)، سرافرازی و افتخار، اولویت انکارناپذیر بر منافع مادی صرف و مدنظر واقع‌گرایان و لیبرال‌ها دارد. ج.ا.ا. در سیاست خارجی، خود را در جایگاه یک قدرت بزرگ معنایی به تصویر کشیده است، اما به رسمیت شناخته نشدن این جایگاه در سلسله‌مراتب قدرت از سوی بازیگران اصلی روابط بین‌الملل، این دولت را به سمت تجدیدنظرطلبی در وضع موجود و کسب تمجید و احترام دیگران سوق داده است.

منابع

ارغوانی پیرسلامی، فریبرز و سحر پیرانخو (۱۳۹۶) «تحول فناوری موشکی و راهبرد دفاعی - امنیتی جمهوری اسلامی‌ایران»، راهبرد، سال بیست و ششم، شماره ۸۳، تابستان، صص ۵۱-۷۴.

بازرگان، مهدی (۱۳۶۳) انقلاب ایران در دو حرکت، چاپ سوم، تهران، مؤلف.

بالازاده، زهره و دیگران (۱۳۹۴) «بررسی واکنش ایران به چالش‌ها و تحریم‌های بین‌المللی از منظر سازه‌انگارانه»، فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، سال هشتم، شماره ۳۲، زمستان، صص ۶۷-۹۰.

بشری، اسماعیل (۱۳۸۹) «نقش موشک در سیاست بازدارندگی ج.ا.ا.»، پژوهش‌نامه روابط بین‌الملل، شماره ۴۹، صص ۹-۴۰.

پلانو، جک. سی (بی‌تا) فرهنگ روابط بین‌الملل، بی‌جا.

رسولی ثانی‌آبادی، الهام (۱۳۹۰) هویت و سیاست هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران، تهران، ابرار معاصر.

رسولی‌ثانی‌آبادی، الهام و سید محسن میرحسینی (۱۳۹۴) «بررسی عوامل شکل‌دهنده به سیاست هسته‌ای دولت اعتدال بر اساس نظریه پیوستگی جیمز روزنا»، راهبرد، سال بیست‌وسوم، شماره ۷۴، بهار، صص ۲۳۵-۲۵۰.

رمضانی، روح‌الله (۱۳۸۱) چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، تهران، نی.

قوام، سید عبدالعلی و امین روان‌بد (۱۳۹۰) «مبارزه برای شناسایی، حلقه مفقوده در تحلیل روابط بین‌الملل»، راهبرد، سال بیستم، شماره ۶۱، زمستان، صص ۷-۲۹.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۸) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، چاپ چهارم، تهران، سمت.

منصور، جهانگیر (۱۳۸۰) قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، چاپ هفدهم، تهران، آگاه.

ندلیبو، ریچارد (۱۳۹۰) نظریه‌های فرهنگی روابط بین‌الملل، ترجمه سید جلال‌الدین دهقانی فیروزآبادی و دیگران، تهران، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۱) تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی‌ایران، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

Combes, Cathrin (2012) Between Revisionism and Status Que: Chaina in International Regims. Chaina’s Behaviour in the Global trade, non-Proliferation and environmental regimes, Polis Journal, 6,Winter.

Foreign Broadcast Information Service, (1991) Daily Report- Near East and South Asia (FBIS- NES) March 12.

Fukuyama, Francis (1992) The End of History and the Last Man, New York, The Free Press.

Greenhill, Brian (2008) Recognition and Collective Identity Formation in International law, European Journal of International Relations, 14, 2, June, 343- 368.

Hildreth, Steven A. (2012) Irans Ballistic Missile and Space Launch Programs, Congressional Research Service, Library of Congress.

Honneth, Axel (1995) The Struggle for Recognition, The Model Grammar of Social Conflicts, Cambridge, Polity press.

Hull, Andrew W. (1991) Role of Ballistic Missile in Third World Defenses Strategies, Institute For Defense Analyses Alexandria V.

Joint Publications Research Service Report- Near East and South Asia (JPRS-NEA) January 2, 1991.

Keohane, R and Nye, J. (1989) Power and Interdependence. London, Scott, Foresman and Company.

Lindmann, Tomas (2011) Peace Through Recognition, An Interactionist Interpretation of International Crises, International Political Sociology, 5, 1, March, 68- 86.

Mitzen, Jennifer (2006) Ontological Security in World Politics, State Identity and the Security Dilemma. European Journal of International Relations. 12, 3, 341- 370.

Nedlebow, Richard (2008) A cultural Theory of International Relations, Cambridge, Cambridge University Press.

---------- (2010) Why Nations Fight, Past and Future Motives for War, Cambridge, Cambridge University Press.

Ringmar, Erich (1996) Identity, Interest, Action, A Cultural Explanation of Swedens Intervention in the Thirty Years War, Cambridge, Cambridge University Press.

---------- (2002) The Recognition Game, Soviet Russia Against the West, Cooperation And Conflict, 37, 2, 36- 115.

Rubin, Uzi. (2006) “The Global Range of Ballistic Missile Program”, Jerusalem Center for Public Affairs, 5, 26.

Suganami, Hidemi (2009) Man, Culture and the Theory of International Relations, International Relations, 23, 1, March, 149- 154.

Wendt, Alexander (2003) Why a World State is Inevitable, European journal of International Relations, 9, 4, December, 491- 542.

Wiliams, Robert (1997) Hegels Ethics of Recognition, California, University of California Press.